

از فرهنگ زرخدائی ایران ، بابك خرمدين را ، مزدكى ميدانند ، در حالیکه ، مزدك و بابك خرمدين و به آفرید ، هر سه از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند و طيف فرهنگ زرخدائی ايرانند . خود نامهای آنها ، بهترین گواه بر این مطلبند . مز دك ، به معنای « ماه ، زرخدای مادر است . مز = ماه + داك = مادر ) . بابك همان پايغ است که بهرام میباشد ، و خرمدين ، دين خرم است ، و خرم ، یکی از نامهای سيمرغست . به آفرید نیز به معنای « زرخدای به » است ، چون آفرید ، در اصل « آفريت » بوده است که به معنای زن است و در يونانی « آفروديت » شده است ، و در زبان فارسی و عربی ، زشت ساخته شده و تبدیل به عفريت گردیده است . به همین علت ، پايغ که بهرامست ، با گوراب که سيمرغ باشد ( پا و جوراب ) باهمند . و در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم به زرتشت نسبت داده میشود ، دیده میشود که هم پا تا قوزکش ، و هم زانوی پا ، که نماد دو تخمند ، از گذشتن از « رود وه دائینی » و نمناك شدن ، نماد دو رستاخيز جهانی اند . در پهلوی به زهدان ، گراب grab گفته میشود ، و در آلمانی همین واژه به قبر = گور گفته میشود . و همچنین در پهلوی گراو ، به معنای ملجاء و پناه ، و همچنین به معنای « نی » است ، و نی ، نام زن به طور کلی ، و به ویژه نام خودسيمرغست ( سئنا = سه نی ) . نی نواختن ، متناظر با زانیدن و آفریدن و روئیدن بوده است . و واژه گوهر gohr = گوهر ، از همین ریشه است . در پهلوی به پزشك ، گوهر دانگ ( دانای گوهر = gohrag daanag ) گفته میشود است ، چون يك پزشك ، « گوهر انسان » را میداند ، و با دانستن گوهر ، میداند که چگونه انسان بیمار را از نوزنده کند و بيدار سازد و از جا برخیزاند . همچنین واژه بيدارشدن و برخاستن و برخاسته شدن در پهلوی ، از همین ریشه ساخته شده اند ( guhraayen+guhrayenidina ) . در واقع ، جوهر یا گوهر هر چیزی ،

آن بخشی است که بیدارشدنی و برخاستنی و از نو زنده شدنی است. گوهر انسان، آن چیزی در وجود اوست که برمیخیزد و بیدار و از نو، زاده میشود. به همین علت است که در داستان اکوان دیو، رستم در خوابست، و اکوان دیو که خدای پرسش و شکفت و شک است، با بریدن گرداگردش، او را ناگهان بیدار میسازد. پرسش و شکفت و شک، گوهر انسان را از خواب، برمیخزاند و بیدار میسازد. و این بیدار ساختن، به معنای «از نو آفریده شدن» است، چنانکه دیدیم که در کردی، گورین به معنای تکون یافتن است، و گوراو، به معنای تکوین یافته و «از پوست در آمده» است که در اصل، به معنای پیدایش از تخم و تخمدان بوده است. همچنین گوران به معنای تکامل یافتن و تغییر یافتن و متغیر شدن است. همچنین خود واژه گور در کردی، دارای معانی ۱- نیرو ۲- زبانه آتش ۳- از پوست در آمدن است، و گورانی به معنای «ترانه» است، و گورچه به معنای تهیگاه، و گورن به معنای بیضه است، و گورجی به معنای فورا + چابکی + بیدرنگی است، چون این بیدارشوی و خیزش، ناگهان‌یست. در فرهنگ سیمرغی، زندگی و جان، هیچگاه، «بریده» نمیشود. میان مرگ و زندگی، یا میان خواب و بیداری، پارگی نیست. بیدارشدن رستم از خواب، ناگهان‌یست. انسان از يك تجربه و با پرسش و یا شک یا شکفت، ناگهان بیدار میشود، و این بیدارشدن، برابر با «نوزائی و تولدی دیگر» است. اندیشیدن، از نو تکون یافتن، از نو زاده شدن، یا به سخنی دیگر، بیدارشدن گوهریست. البته بخوبی میتوان دید که اکوان دیو با رستم، این همانی دارد، و در واقع با او آمیخته است، هرچند در داستان، شکل دوشخص جداگانه به خود گرفته است. این نکته در همان گورابه سیمرغیان (رستم + زال + سام) روشن و برجسته میگردد. بهمن، پسر اسفندیار که از رستم پرورده میشود، سپس به اندیشه انتقام خون

پدرش که مبلغ دین زرتشتی بود ، و میخواست به فرمان پدر قدرتپرستش ، با شمشیر و بند ، رستم سیمرغی را به دین زرتشت در آورد ، بر میخیزد . بهمن نامه ، نشان میدهد که بهمن ، این کینه جوئی و انتقامخواهی را به آخرین حد ممکن میرساند ، که البته هیچ انطباقی با آموزه زرتشت نداشته است . آموزه زرتشت ، در اثر آنکه وسیله قدرتخواهی گشتاسپ شد ، در همان مرحله آغازین ، دچار برترین فاجعه اش گردید ، که هیچگاه دیگر در تاریخ تحولات خود ، نتوانست خود را از آن نجات دهد . گوهر و مایه آموزه زرتشت ، که عشق بود ، تبدیل به آموزه حکومتگری و قدرتپرستی گردید . بهمن نامه ( تصحیح دکتر عقیفی ) ، نشان میدهد که این انتقام و کین خواهی از خانواده رستم ( که مقصود فرهنگ زرخدائی + سیمرغیست ) چه ابعاد نکوهیده و زشت و خونخوارانه گرفته است . البته این داستان ، از سوی سیمرغیان پرداخته شده است . چون داستان ، نشان میدهد که برغم این کین تیزی خونخوارانه و مداوم ، ناگهان تحولی کلی در بهمن پیدا میشود ، و بهمن ، کین خواهیش را رها میکند ، و از سر ، راه آشتی و دوستی با سیمرغیان را پیش میگیرد . این » تحول ناگهانی و باز زائی ، در گورابه یا دخمه رستم « صورت میگیرد . در گورابه رستم است که بهمن ، ناگهان ، به بینشی تازه میرسد ، که کینه اش را تبدیل به عشق میکند . رستم که نماد « فرهنگ سیمرغی » است ، در دخمه و گورش به بهمن ، پیام سیمرغ را میرساند ، و چنین میگوید : ( سخنی که رستم میگوید ، سخن سیمرغ است )

### زمن بُود تا بُود ایران بیای

بگفتم ، گوا هست یزدان خدای

چو کاوس و کیخسرو و کیقباد      زمن یافتند ، آن بزرگی و داد

کشیدم بسی رنج از بهرشان      بر آوردم از موج و از قعرشان

ز کیخسرو ، این تخت و شاهی و گاه گذر کرد و آمد به لهراسب شاه  
 ز لهراسب آمد به گشتاسپ پس که چون او دلاور ندیدیم کس  
 ز گشاسب چون زاد اسفندیار تو دانی که چون بود ایا شهریار  
 به بیهوده آمد که بندم کند بَرَد نزد شاه و گزندم کند  
 فراوان به لابه زبان ور شدم به نزدیک آن گُرد سرور شدم  
 نپذیرفت از من ، چنان لابه ایچ همی کرد رزم مرا در بسیج  
 جهاندار دارم بدان در گواه که بودم من از کین او بیگناه  
 چنان شد که دیدی به فرجام کار به دستم تبه گشت آن نامدار  
 ز پند و ز اندرز آن نامور همی داشتم من ، ترا چون پسر  
 هنرها و مردیت آموختم به دیدار تو ، روی افروختم  
 نشاندمت بر تخت شاهنشهی نهادمت بر سر کلاه مهی  
 کمر بستمت پیش ، چون بنده وار که بخشی به من خون اسفندیار  
 چو من زنده بودم به گیتی بجای به دل کینه جُستن نیامدت رای  
 پس از مرگ من کینه افروختی پسر کُشتی و کاخ من سوختی  
 بجای نکوئی ، کسی ، بد نکرد تو کردی ، ایا شاه آزاده مرد  
 آنگاه ، به بهمن میگوید که زیر سر من ، جام گیتی نمای است . در  
 گوراب ، در زیر سر رستم ( که این همانی با بهرام دارد ) ، جام گیتی نمای را  
 ، که جام کیخسرو یا جام جم باشد ، می یابد . این جام که از سه جزء یاقوت و  
 آبگینه و زر ساخته شده است ، و نماد سه تا یکتائی ( آمیختگی و عشق سه  
 اصل ، سه زنخدا = سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی ) میباشد ، و اصل بینش بر پایه  
عشق به کل جانهاست ، در زیر سر رستم خفته است .  
 مرا زیر بالین یکی « گوهر » است تو بردار ، کان مر ترا در خورست

ز چیزی که داننده آمیخته است      ز بالای این خانه آویخته است  
 فرود آر و سوی خزانه فرست      چو بهمن ، به بالین او کرد دست  
 برون کرد از جام گیتی نمای      کجا داشت کیخسر و پاك رای  
 به بخشش فریدون فرخنده پی      نمودی ، همه هفت کشور ، به کی  
 ز یاقوت سرخ آن گرانمایه جام      یکی شیشه ، از زر گرفته تمام  
 با یافتن جام جم در گورابه در زیر بالین رستم ، زندگی بهمن ، بکلی تحول  
 می یابد ، و میکوشد که همه بدیها را که به سیمرغان کرده است از سر ،  
 جبران کند .

بفرمود فرزانه را شاه گو      که تا سیستان را کند باز نو .....  
 چو شاه اندر آمد بر زال زر      بیفکند تیغ و گرفتش ببر  
 فراوان ورا بوسه بر چشم داد      به خوبی و پوزش زبان برگشاد ....  
 در شاهنامه نیز ، جام گیتی نما با رستم ، پیوند نزدیک دارد . کیخسرو برای  
 یافتن بیژن ، و نجات او ، در نوروز (= روز نوآفرینی گیتی ) ، جام گیتی نمای  
 را می بیند ، و رستم را که سیمرغ گسترده پر است ، برای نجات او میفرستد .  
 یافتن « جام گیتی نمای ، که انسان از آن ، بینش به دردهای همه انسانها ، در  
 دور ترین نقاط دنیا می یابد ، و بیاری دردمندان در هرجائی باشد ، میشتابد ،  
 در زیر سر رستمست ، که این همانی با بهرام دارد » بیان همان مفهوم « گور »  
 است . همین گورابه ( گور + آوه ، آبه = مایه و مادر ) که سیمرغ میباشد ، و  
بهرام گور ، نشان میدهند که « گور » صفت سیمرغ و بهرام ، هر دو باهم  
 بوده است . از اینجا میتوان ، به این همانی اکوان یا اکومن با گور ، راه یافت  
 . بهمن ، میان بهرام و سیمرغست . و تکون و نو زائی جهان ، هر میانه شی ، در  
 همآغوشی بهرام و سیمرغ (= ارتا فرورد) روی میدهد . همینسان دوگشتگاه ،  
 یعنی دو نقطه انقلاب سال ، پیایند همآغوشی بهرام و سیمرغند ، و این دو باهم

، اصل انقلاب و رستاخیز و نوشوی و « از پوست در آمدن » هستند .

## چرا رستم ، پیش آب میخوابد ؟

و چرا ، اکوان، رستم را که در پیش آب خفته ، با آسمان میبرد ؟

داستان « خفتن پیش آب » ، به داستان دیگری باز میگردد که در گزیده های زاد اسپرم آمده است . تخمی که در زمین کنار آب بخوابد ، میروید . در جهان بینی زرخدائی ، بینش ، رویشی است که پس از آمیزش تخم انسان ، با آب که خداست ، روی میدهد . در آن داستان ، زرتشت از رود خانه « وه دائیتی » میگردد . داستان نامبرده در اصل ، داستانی مربوط به جمشید ، نخستین انسان بوده است ، که در فرورفتن در آب این رود ، و ترشدن چهار بخشش ، بهمن ، اصل اندیشه و بینش پدیدار میشود . هرچند این داستان ، در راستای موعودهای آینده زرتشتیان، تأویل گردیده است ، ولی اصل داستان ، داستان همپرسی انسان ( جمشید ) با آب ( خدا ) ، و پیدایش بینش انسانی بوده است . وجود انسان ( جمشید ) ، بنا بر جهان بینی زرخدائی، مرکب از چهار تخم است . و هنگامی که که بُن انسانها جمشید ، از رودی که شیر زرخدای دایه است بگذرد ، آنگاه بهمن = خدای اندیشیدن و خنده و انجمن پیدایش می یابد . و خرد ، اصل برگزیننده است ، و نماد آن در این داستان، آنست که بهمن موی گزیمه ( فرقدار ) دارد ، و اینکه خرد انسان ، وقتی از جذب شیر خدا در خود پیدایش یافت ، آنگاه حق انبازشدن در انجمن خدایان را دارد . چهاربخش انسان ، چهار تخمند ، و بهمن که اندیشه باشد ، از رویش کل این

چهار تخم پیدایش می یابد . بهمن ، به بینشی که از کل وجود انسان میروید ، اطلاق میشود . آمیزش آب رود وه دائیتی ( شیر خدا ) با تخمهای وجود انسان ، همپرسی ( دیالوگ ) انسان و خدا باهم نامیده میشود . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ ( از پاره ۱ تا پاره ۷ ) میآید : « بامداد ، زرتشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائیتی فرارفت ... ۲- عمق آب تا به چهارخانه بود و زردشت بدان بگذشت . نخست تا ساق پای او بود و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران ( = کشاله ران ) و چهارم تاگردن ۳ - نشان این بود که دین او چهار بار به اوج رسد که تجلی آن با زرتشت ، هوشیدر ، هوشیدرماه و سوشیانس است ( این توجیه در راستای پیش بینی آینده از الهیات زرتشتی است ) ۴- هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه بهمن امشاسپند را دید ، به شکل مرد نیکچهر ، روشن ، برازنده ، که موی گزیمه ( فرقدار ) داشت ... ۵- از زردشت پرسید که ... به چه آرزومندتری و کوشش تو برای چیست ؟ ۶- و پاسخ داد که ..... مرا آرزوست که برآنچه خواست ایزدانست آگاه باشم ... ۷- بهمن به زرتشت فرمود که « بالا رو به سوی انجمن مینویان ..... » بررسی چهار تخم وجود انسان برای درک مسئله بینش در فرهنگ ایران بسیار اهمیت دارد که من در کتاب مفهوم کمال در فرهنگ ایران کرده ام . بهمن ، از سوئی این همانی با زانو دارد ، و او سوی دیگر این همانی با میان « دوشاخ » گوشورون (= جان کلی ) دارد که دو ویژگی آن باقی مانده است . یکی آویشن است است که در میان دوشاخ میروید و بنا بر گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۳ ، پاره ۳۹ ) « از میان شاخ ، آویشن رویید که بهمن آنرا برای باز بستن گند اکومن و آن تباهی که از جادوانست ، آفرید » . گیلکی ها به آویشن کوهی مرزنگوش میگویند و مرزنگوش ، عین الهدهد ( در تحفه ) نامیده میشود . هدهد ، مرغیست که بینش

در تاریکیها داشته است و کاریز را تشخیص میداده است . مرزنگوش هم چنانچه برخی پنداشته اند که گیاه نامبرده ، شباهتی به « گوش موش » ندارد ، علت آنست که این گل ، منسوب با ارتا خوشت ( روزسوم ) بوده است ، و این نام ، مانند عین الهدهد ، نماد بیش این خداست . گوش موش که مرزنگوش باشد ، حساسیت فوق العاده در شنوائی دارد .

ویژگی دیگر بهمن ، رویش میان دوشاخ گوش ( در بهرام یشت ) است که « آم » نامیده میشود و به « نیرومندی » ترجمه میگردد . ولی این واژه به معنای « پیوند همه به هم و پیدایش يك نیرو » بوده است . علت هم این بوده است که بهمن ، بیان « پیوند همه خردها به هم در اجتماع ، در سگالش و رایزنی » بوده است . این برابری همه با خرد ( همه چیز را همگان دانند ) و پیدایش خردی نیرومند از اجتماع خردها ، با تئوری حکومت موبدان جور نمیآمده است ، که خود و شاهان را مجموعه خرد ها میدانستند . امروزه در فارسی ، به توده برفی که از کوه فروریخته ، بهمن میگویند و تنها این نماد است که به او نسبت داده میشود . در این معنای زشت ، این واژه نگهداری شده است . البته در این راستا ، این همانی با بهمن ندارد ، چون این خدا ، اصل قداست زندگیست .

و در عبارت گزیده ها که بهمن را گزیمه ( فرقدار ) مینامد ، اشاره به همین نیروی پیوند دهی بهمن میان دو خرد است ، که در اندیشه آسن خرد = خرد زایشی ، و گوش سرود خرد ، باقی میماند که در اصل « خرد آزمایشی ( بیش در تاریکی ) بوده است .

و در اینجا فقط اشاره ای کوتاه به « زانو » میکنم ، که این همانی با « بهمن » دارد . پیوستگی همه وجود انسان در پیدایش بیش و خرد ، به کلی با « معرفت

برخاسته از کله و عقل « که امروزه متداول است ، فرق دارد . همه اندامهای انسان در پیدایش اندیشه ، انبازند . اینست که باید میان « خرد » و « عقل » تفاوت گذاشت . خرد ، بینشی است که از « کل وجود انسان ، درهم آهنگی باهم » میزاید .

## بهمن ، این همانی با « زانو » دارد

### بهمن ، خدای زایمان و خدای بینش

در روایات فارسی هرمزدیار فرامرز ( ج ۲ صفحه ۵۳۶ ) میتوان دید که زانو به بهمن نسبت داده میشود . و در صفحه ۳۸۲ همان کتاب می بینیم که زانو ، شینا نامیده میشود ، که سپس معنای آنرا بررسی خواهیم کرد . در داستانهای مربوط به زردشت که کودک تازه زاده از مادر است ( و دراصل داستانهای مربوط به نخستین انسان بوده اند ) با يك دید میتوان متوجه شد که بهمن و سروش ، با پدیده « تازه زائی و کودکی که تازه زاده شده » کار دارند . در این شکی نیست که « رشن » هم جزو این گروه بوده است ، و میبایستی در اختلافی که موبدان زرتشتی با میترائیان داشته اند ، رشن را حذف کرده باشند ، و به سروش ، اهمیت بیشتر داده اند . در بخش دهم گزیده های زاد اسپرم می بینیم که زردشت در روز چهارم زادش در آشیانه گرك (= اصل آزار جان ) افکنده میشود ، و درشب ، بهمن و سروش ، میشه کروش را که دارای پستان پر از شیر است به سوراخ گرك میبرند تا شیر به زردشت بدهند . بهمن و سروش ، زندگی را به طور کلی از آزار میرهانند و میپرورند . میش کروش که به میش سه شاخ ترجمه میشود ، چیزی جز همان سه زنخدا ( که باهم ، زن شش

پستانه نیز نامیده میشود) نیستند که در همین بخش در باره ۳ از آن نام برده شده است که ۱- سپندارمذ= آرمیتی ۲- اردویسور (= آناهیت) و ۳- اردای فرورد ماده (= سیمرغ= فروردین) نیست. در فرهنگ زرخدائی زادن و اندیشیدن و دانائی، يك پدیده بودند. پیدایش، برابر با بینش بوده است در بلوچی، پیدائی به معنای زایش است. در کردی، کودك، هم به معنای زانو، و هم به معنای «بچه حیوان وحشی» است. کودك، این همانی با زانو دارد.

در ادبیات فارسی، زانو، با متفکر بودن و مراقبه کردن کار دارد. اندیشیدن، عمل زائیدن بوده است. روکن، پیکر تراش فرانسوی نیز، پیکر «اندیشنده اش» را در حالتی که آرنج دستش روی زانویش هست، نشان میدهد. در افغانی، زانو زدن، برای انجام کاری مهیا شدنست. زادن، با نشستن روی زانو ممکن بوده است. خود واژه زانو، به «زان» باز میگردد که در کردی، معانیش باقی مانده است. در کردی زان، به معنای ۱- زایش ۲- زادن از مادر ۳- پسوند، به معنای داننده هست. زانا، به معنای دانا و آگاهست. زاناندن به معنای فهمیدنست، که در اصل یاری دادن به کسی برای زائیدن اندیشه بوده است. زانستگا، دانشگاهست. زانکو، مجمع دانشمندانست. البته امروزه این گوهر اندیشیدن در ایران، فراموش شده است. چنانکه سپس خواهیم دید، بهمن در میان «خرد زایشی» و «خرد آزمایشی» قرار میگیرد، و خویشکاریش، پیوند دادن اندیشه هائی هستند که از مردم میزایند و اندیشه هائی که در آزمایش و جستجو، بدست میآیند. این خویشکاری بهمن را سپس موبدان زرتشتی، تحریف و مسخ ساخته اند. این مفاهیم همه بر برابری پدیده ها، اندیشیدن و زائیدن و رُستن جوانه تازه از درخت، و پریدن از خواب، و جوشیدن چشمه زاینده

است) در داستان اکوان دیو، رستم از خواب میپرد) و زائیدن ، با شجاعت و زهره و قوت دل کارداشته است ، چون خطر زایمان ، فوق العاده زیاد یوده است . اینست که همه این برآیندها را در واژه های مربوط به زانو و طبعاً بهمن ، پیدامیکنیم . زانه وه ، جوشیدن چشمه زاینده است . زانه یش ، آگاهی یافتن است . نام دیگر زانو در کردی ، زرانی است . زران ، به معنای ۱- فاش شدن راز ۲- پریدن خواب ۳- تازه جوانه دادن درخت . زراندن به معنای افشا کردن ۲ - خواب پریدن است . همین واژه است که ریشه واژه « زند » است . زند ، زائیدن و روئیدن تازه از درخت بوده است . در بلوچی ، زند به معنای زندگیست . « اوستاak avesta » هم همین معنا را دارد ( هم‌ریشه با آستن و آبت است که در کردی آوس = آستن است ، آوس کردن ، آستن کردن است ، وقتی دین ، بینش زایشی است ، و به معنای دیدن و زادن است ، پس اوستا وزند هم معانی در این راستا دارند ) . بینش حقیقی ، بینش رویشی و زایشی بوده است . و معنای اصلی « زندقه » ، در کردی بهتر نگاهداری شده است که معمولاً پنداشته میشود . « زه ندق » به معنای قوت دل و زهره و شجاعت است . زندیقان ، مردمان شجاع و بی پروا و گستاخی بوده اند ، و به همین علت ، زندیق نامیده شده اند . از اینگذشته « زند » که به تفسیر کتاب مقدس اطلاق شده است ، بدان علتست که تفسیر و تأویل را نیز معرفت زایشی میدانسته اند . اینکه در روایات فارسی هرمزدیار ، زانو ، شینا خوانده شده است ، مینماید که خوشه معانی زانو را باید داشته باشد . ولی معنای فارسی واژه شین ، زشت ساخته شده است . در حالیکه در ترکی به معنای طرب و طربناکست ، و از آنجا که نام دیگر زانو در کردی « ئه ژنو » است ، و و پسوند « ژن » ، هم به معنای نوازنده ، و هم به معنای هماغوشی است ، این معنا تأیید میگردد . در کردی ،

شین به معنای زیبا و نازنین و رنگ آب و سبز سبز است ، شینا به معنای تواناست . شین کردن ، رویانیدن است . شینه ، نسیم و نشا زار است ، و شینه بی ، بید مجنون است که نام دیگرش بهرامه ( سیمرغ ) است. در این صورت ؛ شین و شینا و شینه ، میتواند همان سنا و شاینا بوده باشد که خود سیمرغست . همچنین شینه مور ، آسمان پر ابر و تیره است که نام سیمرغست . شینی ، شکوفا شده + اجتماع مردم است . بهمن که میان دوشاخست ، جایگاه امّ است که همان همه و اجتماع میباشد .

خفتن رستم نیز در پیشی آب ، استوار بر همان تصویر بنیادی معرفت انسان است که در گزیده های زاد اسپرم ، ویژه زردشت ساخته شده است . همچنین اینکه سپس اکوان دیو رستم ( که تخم است ) را در دریا ( آب ) میاندازد ، باز به همین زمینه باز میگردد . و اینکه اکوان ، درست در هنگام خواب ، نمودار میشود ، بیان آنست که اکوان یا اکومن ، یا اصل پرسش و شکفت ، با اندرونی ترین و محرم ترین بخش هستی انسان کار دارد . بهمن یا اکوان ، مینوی مینو انسان هستند . بهمن و اکوان و اندیمن ، خودی خود انسان هستند . بهمن ، میان و مغز هستی انسان است . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش هشتم ، پاره ۱۰ می بینیم که اهریمن ، اکومن را به « زردشت نوزاده » میفرستد ، تا اندیشه زردشت را بفریبد ، ولی بهمن ، پیش از او فرامیرسد ، و با اندیشه زردشت میآیزد ، و اکومن را از اندیشه فریبی خرد نوزاده زردشت باز میدارد . البته این در همان راستای ، جدا ساختن اصل پرسش از اندیشیدن انجام گرفته است . اکوان و بهمن ، باهم این همانی داشته اند . « سر انجام اهریمن ، اکومن را بفرستاد و گفت که تو مینوتری ، زیرا که اندرونی ترین ( = محرم ترین دیوان هستی ) برای فریفتن براندیشه ... » . اینکه بهمن = اکوان ، اندرونی ترین و محرم ترین بخش وجود انسان هستند ، نشان آنست که رستم

در ژرفای وجودش از قبضه اکوان = اصل پرسش ، بکلی منقلب میشود . با بیرون راندن اصل شك و پرسش از خرد ، اندیشه ، اصل سکون و آرامسازی میگردد . مولوی گوید :

هرکه زاندیشه ، دلارام ساخت کشتی برساخت ، ز پشت نهنگ  
در واقع رستم در می یابد که اندیشیدن حقیقی ، پیکار با نهنگان هست و در اندیشیدن حقیقی ، رستم ، آرامش را از دست میدهد .

## بینشی که از خودِ انسان بزاید

در فرهنگ ایران ، « معراج » شمرده میشود

### معراج رُستم

از جا کنده شدن ، از جا پریدن ،

از جا بُریده شدن ، از جا پرت شدن

در برخورد اکوان ( اصل شکفت و پرسش ) با رستم ( = انسان ) ، با شیوه درك ایرانی از « جا و گاه = یا مکان و زمان » آشنا میشویم . انسان ، درهرجائی که قرار بگیرد ، در يك ظرف فیزیکی (= در يك صندوق آهنی ) ، قرار داده نمیشود ، بلکه تخمیسست که در يك زهدان ( در زهدان زمین ) کاشته میشود . هرجائی و هر زمانی در فرهنگ ایران ، زهدان رویاننده و آفریننده است . رابطه ایرانی با نقطه زمان و مکان ، بکلی با رابطه ای که در دوره اسلامی دارد ، فرق داشته

است. مثلا در اشعار خیام می بینیم که نقطه زمان، اصل فنا است. انسان، هر آن، بخشی از وجود خود را برای همیشه از دست میدهد، در حالیکه در همان تصویر بالا، انسان در آن، خمره پراز تخمه های روینده است. انسان ایرانی، در هیچ جا و زمانی، در چهاردیواری، زندانی نمیکردد. بلکه در هر جایی و هر زمانی که هست، آن جا و آن زمان، زهدانیست که او را می پرورد، و او از آن جا و زمان، طبعاً «فرا میروید و فرامیگسترد». انسان، ویژگی «بیرون روئیدن یا فراگستردن از حد زمان و مکان» را دارد. زمان و مکان، گردآگرد او، میله های آهنین نیستند. او در یک نظم، در یک عقیده و جهان بینی، در یک سیستم و نظم و سازمان، حتا در «خود»... ماندگار و محبوس نمیشود. امروزه حتا وقتی دم از هویت انسان یا ملت میزند، بحث از «زندانی فرد یا زندان ملت» میکنند. خود واژه های جا و کنون (= اکنون)، بهترین گواه بر این تجربه است. جا که گیناک باشد، به معنای «زهدان پراز تخم» است. همچنین «کنون»، به معنای «خمره پراز غله» است. در بندهشن، روشنی، «جای» اهورامزدا ست. موبدان زرتشتی از زهدان و خوشه، مثل جن از بسم الله میترسیدند. البته «الله» هم از زهدان، فوق العاده میترسد، از این رو در همان آغاز فریاد بر میدارد که «لم یلد و لم یولد». الله، جایش در زهدان نیست. ولی موبدان زرتشتی، برغم اکراه فوق العاده ای که از زهدان دارند، نا خود آگاهانه، روشنی را «جا = زهدانی» میکنند که اهورامزدا در آن پرورده میشود! تاریکی، «جای» اهریمن است. واژه «جا»، این معنا را برای ما از دست داده است، و یک نقطه هندسی و ثابت شده است. جا برای ما، سترون است. از روزیکه الله زاده نمیشود و نمیزاید، زمان و مکان، سترون شده اند. زمان و مکان در همه فلسفه ها، نازا هستند! برای ایرانی، حتا «جهان»، جا، یعنی مانند گلدانی بود، یا به سخنی دیگر زهدانی بود

که از آن فراتر میروید و از حد میگذشت . اهورامزدا ، در زهدان روشنی است . چنین جائی ، تخم انسان ، تخم خدا را ، میرویاند ، و بالاخره ، ناگهان سر از نهان بیرون میکند و پدیدار میشود. انسان ، یک سیستم ، یک سازمان ، یک نظم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ... را موقعی برای زندگی کردن می پذیرفت که به این معنا « جای او » باشد . واژه « دین » ، درست همین معنی را داشت . جای فرا روئی ، و فرا روی از حد بود . هیچ قانونی ، جا و گاه ، به معنای زندان و صندوق آهنی نیست ، بلکه هر قانونی ، گلدان و زهدان فرا روئیست . اینست که نه سیمرغ ، شریعتی داشت نه زردشت . اساسا به پوست تخم مرغ ، خرم میگویند و خرم نام سیمرغست . به غوزه ابریشم ، بهرامه میگویند که نام دیگر سیمرغست . و جوجه و پروانه باید این پوست و پيله را بشکافند و از حد بگذرند تا پرنده و پروانه بشوند . انسان از « خدا که حدش هست ، که پوستش هست میگذرد » تا برآید . اینست که در هادخت نسک ، دین که همان دی و سیمرغ ، خدای ایران میباشد به انسان میگوید :

« دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی .

زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی .

دلپسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی .

بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی . »

خدا در انسان ، به معراجش میرسد . انسان ، معراج خدا میشود . در این فرهنگ ، انسان ، وجودی « گذرنده از مرز » بود . حکومت و دین و سیستم و آموزه ، او را « از فراسوی آنها رفتن » باز نمیدارد . اینست که انسان ، در گوهرش ، « وجودی سرکش و طغیانگر و ولوله انگیز » است . بقول مولوی :

گر ولوله مرا نخواهند از بهر چه کارم آفریدند ؟

این تجربه پیدایش و شکفتن و « سر بیرون آوردن از پوست و شکستن تخم » ، پیوند با مفهوم « قرارگرفتن درجا و زمان » دارد . برای ما ، زمان و مکان و آنچه در زمان و مکانند ، این ویژگی را از دست داده اند . ما جهان بینی و عقیده و فلسفه و یا دین خود را ، زهدان تخم وجود خود نمیدانیم که در روئیدن ، « فراسوی آنها » بگستریم . ما مانند عرفای خود ، نمیتوانیم « فراسوی کفر و دین » برویم . ما « در درون » دینی و طبعاً برضد دین دیگریم . ما « در درون ایدئولوژی » و طبعاً دشمن ایدئولوژی دیگریم . ما در زندان دین و عقیده خود ، خود را محفوظ و امن میدانیم . حتا به « خود » ، همین معنا داده میشود . ما به زندان عقیده و دین و ایدئولوژیمان پناه میبریم ، تا درون میله های آهنین حدودات آنها ، زندگی کنیم . ما نیاز به « زندان جا و زمان » داریم . ما مانند سروش سخنسرایمان حافظ ، در دیر مغان ، نور خدا را نمی بینیم . ما مانند شیخ عطارمان ، در بتخانه ، بهترین انسان آفریده خدا را نمی یابیم . ما حتا با « وجود اجتماعی خود » رابطه تخم در زهدان را نداریم . این تجربه در داستان اکوان دیو ، شکل تازه ای به خود میگیرد . انسان ، ناگهان از جایش ، کنده میشود ، از جایش ، بریده میشود ، از جایش به بیرون افکنده و پرت میشود ، انسان ناگهان از جایش می پرد ، انسان ناگهان از جایش ، بُرده میشود ، بیرون کشیده میشود . این تجربه « پوست را شکستن و از پوست در آمدن » در نقوش برجسته میترائی در باختر بارها تکرار شده است . میتراس ، سنگهارا میتراکاند ، و از درون سنگهای از هم ترکیده ، مانند آشفشان بیرون میپرد . در حالیکه در همین نقوش نیز ، میتراس ، از درخت سر و بر فراز درخت سرو نیز « فرا میروید » ، یا سرهای میتراس و سروش و رشن که سه خدایند ، مانند شاخه هائی از تنه درخت ، فرا میرویند که درست همان روند معراج میباشد ، چون معراج ، که به معنای نردبان است ، چیزی جز بالا رفتن از نردبان نبوده است ، و نرده بان

که به آن « نرده » هم میگویند ، همان درخت است . بینش ، پیدایش میوه و بر شاخ و شکوفه گیاه در فرازش هست ، و معراج ، همن « فراروی و فرارویی خود درخت و گیاه » بوده است . پیدایش خوشه گندم در فراز ساقه ، معراج گیاهست . همه واژه های نردبان ( که در عربی معراج و سلم هستند ) گواه برآیند . و چنانکه دیده خواهد شد ، هر دوی این واژه های عربی که معراج و سلم باشند ، نام خدای ایرانند که این همانی با درخت داشته است . سیمرغ ، میوه درخت بسیار تخمه است . سیمرغ ، پری درخت بوده است . و برگهای درخت ، پرهای او بوده اند . اساسا ، خود واژه « برگ » ، به معنای « زهدان » است و برگ ، ستاره سهیل است که ستاره زایمانست . پس این تجربه پیدایش بینش در معراج ، در تنوع و طیفش ، درك میشده است . هنوز جهان از هم جدا نشده بوده است و دو جهان وجود نداشته است . آسمان ، بام زمین ، بام درخت بوده است ، چنانکه به سقف خانه ، آسمانه میگویند . در ادیان نوری ، دو جهان از هم جدا ساخته میشوند . اینست که مسئله بینش ، که رویش درخت وجود خود انسان باشد ، مسئله دار میشود . بریده شدن رستم از زمین کنار آب ، و ناگهان به فراز آسمان برده شدن ، همان تجربه معراج بیشنی است . انسان ، ناگهان از زمینه واقعیات کنده و بریده میشود و بُرده و کشیده میشود . در داستان اکوان دیو ، می بینیم که این اکوان گور است که تمامیت رستم را با يك بُرش ، از جا میکند و ناگهان در میان زمین و آسمان ، میآویزد و در این « از جا ، پرت شدن ، یا از جا ، پریدن » است که رستم بیدار ساخته میشود . رستم پس از پیگیری اکوان ، خسته میشود ...

فرود آمد و رخس را آب داد      هم از ماندگی ، چشم را خواب داد

ز زین از بر رخس ، بگشاد تنگ      ببالین نهاد آن جناغ پلنگ

چراگاه رخس آمد و جای خواب      نمد زین بیفکند در پیش آب

چو اکوانش از دور ، خفته بدید بتگ ، باد شد تا بر او رسید  
 زمین گرد ببرید و برداشتش زهامون بگردون بر افراختش  
 غمی گشت رستم چو بیدار شد بجنبید و سر پر ز تیمار شد

## معراج ، بیان شکفتنِ بینش از خودِ انسان بوده است

### چگونه اصالت اندیشه از انسان ، غصب شد ؟

معراج در فرهنگ زرخدائی ، يك تجربه عادی در اندیشیدن و بینش انسان شمرده میشده است . چون بینش ، خوشه و میوه ای بود که برفراز گیاه یا درخت وجود انسان میروئید . اینست که برفراز پیکر زرخدائی که در مهره استوانه ای خبیص ( در کرمان ) یافت شده است ، سه خوشه روئیده است . همچنین فراز سر کوروش ، در دشت مرغاب فارس ، سه تخمند ، که سه تنه از آن برخاسته ، و فراز آن سه تنه ، باز سه تخمند . فراز درخت بسیار تخمه نیز ، سیمرغ نشسته است ، که در واقع ، با همه تخمه های فراز درخت ، این همانی دارد . سیمرغ ، مجموعه تخم همه گیاهانست . و این درخت بخاطر داشتن همه تخمه ها ، در بندهشن ، همه یزشک خوانده میشود . تخمه های این درخت ، نه تنها داروی همه دردها را دارد ، بلکه دانشی همه دردها را نیز دارد . در مرزبان نامه (سیف الدین وراوینی ) داستانی از شهریار بابل و شهریارزاده هست . برادر شهر یار ، هنگام شکار ، شهر یار را میکشد و پسرش را کورمیسازد . شب هنگام ، این پسر « از بیم درندگان بر آن درخت رفت .... همی ناگاه مهتر پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت و شب آن جایگاه مجتمع پریان .... بیامد و برجای خود نشست ... مهتر پریان گفت : اگر آن

پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ این درخت آگاه شود ، لختی از آن برچشم بماله و بینا گردد .... » . برگ درخت پریان ، چشم را بینا میکند . این داستان و امثال آن ، به همان تصویر اسطوره آفرینش جهان از درخت بسیار تخمه باز میگردند که همه پزشک و داروی همه دردهاست .

از آنجا که برگ و پر ، باهم برابرند ( واژه ورد که روئیدن باشد ، همان واژه بالیدن است و واژه بال از آن ساخته شده ) . روئیدن برابر با پریدن بوده است . از این رو همانسان که در میان درفش کاویان ، ماه = تخم = سیمرغ با چهار برگست ، سیمرغ در تصاویر گوناگون ، با چهار بال نشان داده میشود . همانسان که تخم میروید ، سیمرغ نیز ، میپرد . بدینسان بالیدن درخت ، همسان پریدن نیز بوده است . از این رو مرغها غالبا ( جغد + هدهد و شانه سر + زاغ + شب پره + خروس + کرکس + قو = انگلیسی **schwan+swan** درآلمانی + .... ) ، نماد بیش هستند . پدیده معراج ، در همان نقوش برجسته میترائی ، بخوبی دیده میشود . « گوش » که گاو باشد ، و به معنای خوشه است ، میروید و دُمش ( = پایش ) تبدیل به سه خوشه میشود ، و خوشه هائی که فراز دم هستند ، به لبه بالای عبای میتراس میرسند ، که نماد سقف آسمان هستند ، و درست دریک سوی این خوشه و نزدیک به آن ، زاغ ، مرغ بیش قرار دارد ، و در سوی دیگر ، هلال ماه = کشتی ماه قرارداد ، و همان گاو که برابر با خوشه است ، اکنون در کشتی ماه ، قرار گرفته است ، و تبدیل به « ماه بینا و شب افروز » شده است که اصل بیناییست . پس خوشه ، از زمین روئیده است ، و باآسمان رسیده ، و معراج به ماه یافته است ، و چون ماه ، دارای چهار بخش بهمن + رام + ماه + گوشورون است ، خوشه در معراج ، این همانی با ماه + بهمن + رام + گوشورون یافته است ، که از سوئی ، نماد نیروهای انسانند که از آن سخن خواهد رفت . این « روند معراج » در واژه های نردبان نیز باقی

مانده است ، چون خود واژه معراج هم ، به معنای « نردبان » است . و اساسا ، نرد ، که به نردبان هم گفته میشود ، بنا بر شاهنامه به معنای درخت است ، و از آنجا که این واژه ، برابر با « نراد » گیلکیست ، که درخت کاج نونل است ، ارتفاعش به ۶۵ متر میرسد ، و کاج که همان « سروناز » باشد ، این همانی با سیمرغ دارد . ناز ، در اصل ، ناز بوده است که به معنای کاج است .

## معراج ، بینش انسانی در گیتی بوده است

معراج ، در اصل ، مسئله بینش و پیدایش معرفت به کردارِ اوج گسترش وجود انسان بوده است که از درخت انسان میروئیده است . معراج ، به هیچ روی ، مسئله بینش ، فراسوی طبیعت ، یا فراسوی جهان مادی و گیتی نبوده است . بلکه « دیدن از دورها در گیتی ، و دیدن در تاریکی در گیتی » بوده است ، و تاریکی ، نماد تخم و زیر زمین و زهدان بوده است که « جای روئیدن و زائیدن » هست . بینش حقیقی ، بینش دورها در تاریکی بوده است ، نه بینش « آنچه در فراسوی گیتی ، یا در غیب » است . مسئله بینش ، دور بینی و خرده بینی است ، نه غیب بینی . بینش حقیقی ، تحول دورها به نزدیکها بوده است . بینش حقیقی ، دورها را نزدیک میسازد . بینش حقیقی ، تحول نادیدنیها به دیدنیها بوده است . پس بینش ، مسئله زائیدن از خود و رویش از خود انسان بوده است ، نه دیدن در فراسوی گیتی ، نه انداختن نگاه به آن سوی گیتی . مثلا رام یا بهمن که خدایان بو هستند ، بو میکنند تا بیابند ، و غیب دان نیستند . واژه « بو » که نه تنها به شناخت از راه حواس ، بلکه به شناخت بطور کلی گفته میشود ، و در بندهشن به روان نسبت داده میشود ، و در همانجا دیده میشود که بو به رام ، خدای موسیقی و هنرها باز میگردد ، و نشان داده میشود که رام ، چهره هنرمند سیمرغ ، اصل بو ( اصل شناخت ) است ، و از

سوئی ، سیمرغ در شاهنامه ، فراز سه درخت خوشبو نشسته است ( به عبارت دیگر ، تخم و اصل بو هست ) و مرغ بهمن ، خدای اندیشه ، بوم است ( که در واقع مرغ بو هست ) ، نماد همین بینش از راه جستجو در گیتی است . به همه چیز ها در گیتی از راه جستجو با حواس میتوان رسید . روان ، سرچشمه بو کشیدن است ، و در تحفه می بینیم که به انار ، روان گفته میشود . روان ، مانند انار ، مجموعه همه تخمه ها = یا اصل همه روشنی هاست . به شبلید در تر کی ، بوی گفته میشود ، و این نشان میدهد که بوی ، نام دی به دین یعنی سیمرغ بوده است ، چون شبلید این همانی با دی به دین دارد . خدا را میتوان بوکرد ، و یافت ، یا اینکه خدا ، بو میکشد و میشناسد . از این رو همه گلها و گیاهان خوشبو ، این همانی با خدایان داشتند . هر خدائی ، گلی بود . هر روز ، گلی داشت . تقویم ایران ، تقویم گلها بود . به همین علت ، بو در عرفان ، نقش معرفت اصیل را بازی میکند ، و بنا بر خوارزمی ( مقدمه الادب ) ، حتا خود واژه عرف ، که عرفان از آن ساخته شده ، به معنای « بو » هست . در بلوچی ، بومیا ، به معنای « راهبر » است ، و بومیا که همان واژه « بو + مایه = مادر و اصل بو » هست ، نشان میدهد که چرا به جغد ، که این همانی با بهمن دارد ، بوم گفته اند . وقتی خدا را میتوان بو کشید ، پس همه چیز ها ، نزدیک و محسوسند . اینست که بینش آسمان هم ، بینش به نزدیک ، بینش زندگیست . زندگی و جان ، دم ( تخم باد ) است ، و واژه « پیشی » که همال « نزدیک » است ، به معنای دم و نفس است . سپس در بررسی مفهوم « نزدیک » ، دیده خواهد شد که ایرانی ، از « نزدیک چیزی » و « پیش چیزی » چه میفهمیده است . خدا یا سپهر هفتم ( کیوان ) نزدیکست ، به معنای آنست که انسان خدا را تنفس میکند . انسان ، سپهر هفتم را ، دمیست که فرو میکشد . آسمان ، بریده از جهان نیست . آسمان ، بام و سقف خانه جهانست . آسمان ، بام

و تاق درخت است . معنای « نردبان = نردبام » چنانچه خواهیم دید ، همان بام و تخمهای بالای درختند . واژه معراج در عربی که به معنای نردبان است ، و چنانکه دیده خواهد شد اصل ایرانی دارد ، درست نشان میدهد که بینش ، همان پیدایش میوه و بر و تخمه و خوشه ، فوق درخت یا گیاه انسان بوده است . معراج انسان ، پیدایش بینش در مغزش یا خرد کاریند بوده است . ولی همین پیدایش در مغز ، با زایش انسان ، برابر نهاده میشود . اینست که می بینیم بهمن ، هم این همانی با زانو دارد که زائیدن باشد ، و هم این همانی با بالای سر دارد ، که جای رویش موهاست ، و موها ، این همانی با گیاهان داشته اند ، و دراصل « مو » ، به معنای نی هست ، که این همانی با بینش دارد . رویش خوشه و تخم و میوه ، با زایش ، برابر نهاده میشود روشنی هم با سر هم با ته ( زهدان ) کار دارد . برابر نهادن رویش از سر ، با زایش از زهدان ، بیان هم ارزشی و همسری زهدان و کله بوده است ، و درست می بینیم که حتا واژه های کله و زهدان يك واژه اند . مثلا به جمعمه در کردی « کات » گفته میشود ، و به تهیگاه در شوشتری ، « قات » گفته میشود ، و هر دو همان واژه گاتا ( سرودهای زرتشت ) و گاه هستند . درست نشان داده میشود که در فرهنگ زرخدائی ایران ، اندیشیدن ، همال زائیدن شمرده میشود . اینست که فراز درخت و گیاه ، و در تاق جهان ( سپهر آخر ) ، که برزه و برز هم نامیده میشود ، جایگاه « از نو زائی = از نو روئی » است . به همین علت برزه ، هم به معنای عروس است ، و هم به معنای بلندی ، و همان واژه « بدر = بزر » است که تخم باشد . از اینجا میتوان معنای « البرز را که در اصل ، هره برزه » بوده است ، خوب شناخت . چکاد کوه البرز ، زهدان عروس ، یا اصل آفریننده بوده است . آسمان درست از همین چکاد ، زائیده میشده است . خود واژه چکاد ، در اصل ، چی + کات است که به معنای « زهدان مادر » است . این نزدیکی

همه جهان به هم ، نشان میدهد که معراج ، رفتن و پرواز بینشی به جهانی ، بریده و فراسوی این جهان نبوده است . موبدان زرتشتی که اهورامزدا را ، خدای همه دان و همه آگاه ساختند ، و او را در روشنائی مطلق جای دادند ، طبعاً می بایستی آسمان را از گیتی « ببرند » ، و دو جهان بریده از هم ، ایجاد کنند . البته با این عمل ، خدا هم از انسان ، بریده شد ، و همه بینش ها ، نزد خدائی که دیگر با انسان نمیآمیخت ، انبار شد ، و معنای معراج ، بکلی عوض شد . راه معراج به همه انسانها بسته شد و معراج ، کاری انحصاری برای برگزیدگان شد . از اینجا بود که معراج بینشی انسان ، به دشواری برخورد . داستانهای معراج جمشید بر دوش دیو ، و معراج کیکاوس با چهار عقاب ، و بردن رستم بوسیله اکوان دیو به آسمان ، مراحل گوناگون این تحول بینش را نشان میدهند . بهتر است که پیش از پرداختن به مقایسه این سه داستان بینشی ، نگاهی به خود واژه معراج بیندازیم که بسیاری از نکات را روشن میسازد .

## معراج = نردبان

## ارج = درخت سروکوهی و بادام کوهی

چنانچه دیده شد ، بینش با پیدایش تخم یا خوشه کار داشته است ، و پیدایش تخم و خوشه ، همان مفهوم روشنی را داشته است . پیدایش ، که در بلوچی معنای زایش است برابر با رویش است . هرگیاهی که روئید در فرازش ، هسته و تخم و خوشه ، اوج ، یا معراج پیدایش یا روشنی ( بینش ) هست . اینست که

فراز سر زرخدا در استوانه خبیص ، سه خوشه است . البته خوشه و تخم و هسته در میوه ، زهدان زایش تازه اند . بررسی واژه های مربوط به نردبان که در عربی معراج و سلم است ، اصالت بینش را در انسان می نمایند .

سرو و کاج و صنوبر و انار و بادام کوهی ، در ختانی بوده اند که این همانی با سیمرغ داشته اند . از آنجا که جمشید یا انسان ، فرزند سیمرغ بوده است ، انسان را هم سروکوهی میدانسته اند . درختی که برفراز کوه در برابر بادهای شدید و سرمای سخت ، سرفراز و راست و مستقیم گردن افراشته است ، نماد سیمرغ وانسان بوده است . از این رودر شاهنامه، درباره آفرینش انسان میآید که سرش راست برشد ، چو سرو بلند بگفتار خوب و خرد کاربند

درفراز کوه ، مستقیم و بالیده ایستاد ن ، با پیدایش آگاهی و خرد و دید انسان کار داشته است . از آنروزی که انسان توانست ، بایستد ، و دستهایش آزاد شد و چشمهایش ، ناگهان پهنای دید شکفتی پیدا کرد ، انقلاب بزرگ آگاهی در او رویداد . این پدیده « راست بردن انسان » با پیدایش « خرد کاربند و گفتار » دراو ، گره خورده بوده است . در باره کیومرث میآید که :

همی تافت از تخت شاهنشهی چوماه دوهفته ز سر و سهی

سرو سهی ، با اوج بینش کار دارد . سهه ، در کردی به معنای آگاهیست ، و در پهلوی ، سهش ، حس کردن و شناختن است . و اینکه « هلال ماه ، فراز سرو است » ، نماد همان پیدایش اوج خرد است . به همین علت باربد ، لحن روز یازدهم را که روز خورشید است ، سروسهی میخواند . راست بردن ، نماد انسان شدن انسان در بینش و گفتار است . روزیکه انسان توانست مستقیم روی پا بایستد ، تاریخ انسان و فکر و سخن آغازشد . اینست که این درختها همه بنامهای ارج و ارجه و اروچ و آرج و ارجن و ارجان خوانده میشوند که معریش « عرج + عروج » است ، و افزوده براین ، خود واژه « ارچین » در فارسی به

معنای نردبان است که بهترین گواه برآنست که واژه معراج عربی ، از همان ریشه « ارج = عرج » و اروج = عروج » برآمده است . پس این کتش درختان کوهی ، مانند سرو و بادام و کاج .. بسوی بالا ، اصطلاح برای مفهوم بردن و بالا روی و پرواز و اعتلاء و ارتقاء شده است .

ارجان و ارجن و ارژن و هرجان ، نام درخت بادام کوهیست . این درخت ، این همانی با سیمرغ داشته است . در تحفه حکیم موعمن ، میتوان دید که یکی از نامهای عنکبوت ، ارجن است ، و نام دیگر عنکبوت در برهان قاطع ، شنبلیلیت است ، و میدانیم که شنبلیلیت ، نام روزدی به دین ( روز ۲۳ ) است که سیمرغ باشد . ارجنه ، نام دشتی است در فارس ، و این خبر کوتاه ، نشان میدهد که « سلمان فارسی » از پیروان دین زرخدائی ( خرمدین ... ) بوده است ، چون میآید که « گویند امیر الموعمنین سلمان را در آن دشت بزور ولایت ، از چنگ شیر نجات داد » . ارجنه ، نام نوائی و لحتی از موسیقی نیز هست . البته « ارج » نام قو نیز هست که همان **schwann+swan** میباشد ، و معروفست که این مرغ دریائی ، پیش از مرگش ، آواز شادی میخواند . قو ، در اصل همان « غو » بوده است ، که بانگ و فریاد و خروش شادی ( غوغا ) باشد . در واقع این مرغ ، در می یابد که بزودی پرواز خواهد کرد و به وصال سیمرغ خواهد رسید ، و از این رو ، سرود شادی میخواند . طبعاً ، ارج = قو ، نماد معراج به سیمرغ است . در واژه نامه بهدینان ، دیده میشود که ارجن ، بادام کوهیست ، و نام دیگرش « وُدیمی کوهی » است . در همین کتاب ، « **وُدِم vodem** » به معنای آدم است ، و **وودوموگ vodomog** به معنای مترسک ( لولوی سر خرمن ) است ، ولی از واژه های دیگر مترسک میتوان بخوبی دید که این نام سیمرغست که این همانی با مرغان داشته است ، بدین ترتیب زشت ساخته شده است ، که « همه مرغان را از خود میترساند و